



چند مقاله

xalvat.com

احمد کسروی

عطسه به صبر چه ربط دارد؟





فهرست

xalvat.com

زندگینامه کوتاهی از کسروی (نوشته : یحیی ذکا) - صفحه ۹

تاریخچه شیرو خورشید

- گفتار یکم : افسانه هایی که درباره شیر و خورشید هست - ۱۷
 گفتار دوم : شیر تنها و خورشید تنها - ۲۱
 گفتار سوم : خورشید و شیر چگونه به هم پیوسته اند ؟ ۲۲
 گفتار چهارم : شیر و خورشید چگونه نشان رسمی ایران گردیده ؟ ۲۵

- ۶ - چگونه خراباتیان میدان یافتند ؟ ۱۲۹
 ۷ - کشاکش صوفیان با خراباتیان ۱۳۳
 ۸ - گزارشهای نابجایی که می کنند ۱۳۸
 ۹ - فهرستی از بد آموزی های حافظ ۱۴۳
 ۱۰ - پس چرا حافظ را چندین می نمایند ؟ ۱۵۰

xalvat.com

عطسه به صبر چه ربط دارد ؟ ۱۵۹

جنگهای ایران و بوتان ۱۷۷

تاریخ و تاریخ نگار ۱۹۳

- در پیرامون تاریخ مشروطه ۲۰۷
 در پیرامون تاریخ هجده ساله آذربایجان ۲۱۷
 تاریخ هجده ساله را چرا نوشتم ۲۲۳

انتشارات مهر

xalvat.com

- = چند مقاله
 = احمد کسروی
 = چاپ نخست (اسفند ۱۳۷۴ / مارس ۱۹۹۶)

Mehr verlag

Blaubach 24 , 50676 KÖLN , GERMANY

TEL: (0221) 219090 /FAX (0221) 2401689

- در پیرامون «تاریخچه شیر و خورشید» ؛ درباره «انتقاد لفظی» ۴۲
 • جواب «انتقاد لفظی» ۴۵
 • بررسی از نویسنده «انتقاد لفظی» ۵۱
 • نامه درباره نویسنده «انتقاد لفظی» ۵۳

شیخ صفی و تبارش

- دیبچه ۵۹
 گفتار یکم : صقوة الصفا و تاریخچه آن ۶۳
 گفتار دوم : تبار شیخ صفی ۷۴
 گفتار سوم : کیش شیخ صفی ۹۷

حافظ چه می گوید

- ۱ - شاعران شعر را چه می دانند ؟ ۱۱۰
 ۲ - شاعران غزل را چگونه می سازند ؟ ۱۱۲
 ۳ - حافظ چه ها می دانسته ؟ ۱۱۵
 ۴ - خراباتیان چه می گفتند ؟ ۱۲۰
 ۵ - صوفیگری در زمان مغول ۱۲۵



عطسه به « صبر » چه ربط دارد !؟

در اتوبوسی میانه شیراز و بوشهر گفتگوهایی در میان يك مدير دبستان و يك مسافر تهرانی و يك مسافر شیرازی و شوفر و شاگرد شوفر رخ داده که ما آنها را در این دفتر می نویسیم .

xalvat.com

شهریور ماه ۱۳۲۰ است و آرتشهای انگلیس و روس تازه به ایران آمده اند . در همه جا امنیت سلب شده راهها پر از دزدها و راهزنهاست . اتوبوسی می خواهد از شیراز راه افتاده به بوشهر رود . مسافری نشسته اند و منتظر شوفر هستند که بیاید و راه افتد .

صحبت از نا امنی راههاست . بخصوص راه بوشهر و شیراز که روز گذشته ایل عرب به راه ریخته اند و در میان آنها با ژاندارمها جنگ شده . يك نفر ژاندارم و سه عرب کشته شده . مسافرها همه شان می ترسند . هر کس حرفی می زند . مدير دبستان یکی از شهرهای بنادر در میان مسافرهاست که می خواهد برود و مدرسه آنجا را باز کند . يك مسافر تهرانی هم هست که با يك مسافر شیرازی پهلوی هم نشسته اند . دیگران همه اهل بوشهرند .

مدير مدرسه بپا خاسته و رو به مسافرها گردانیده سخنانی می گوید و در میان او با مسافر تهرانی گفتگو می شود ، به این ترتیب :

مدیر دبستان : آقایان شش قل هوالله بخوانید و به شش طرف خود پف کنید و از هیچ چیز نترسید . از آسمان بمب هم بیفتد صدمه نخواهد رسانید .
مسافر تهرانی : این چه حرفی است ؟! مگر قل هوالله می تواند از بمب جلو گیرد ؟!

مدیر دبستان : (با تندی) البته که می تواند . محمد بن عبدالله که روی زمین را گرفت مگر توپ و تانک داشت ؟! ... با زور قل هوالله گرفت .
مسافر تهرانی : آقا این حرفها راست نیست . چرا مردم را اغفال می کنی ؟! ...
قل هوالله جلو بمب و گلوله را نمی تواند گرفت . محمد بن عبدالله هم روی زمین را با شمشیر گرفت : با قل هوالله نگرفت .

مسافر شیرازی : پس دعا ، آیه الکرسی تأثیر ندارد ؟! ...
مسافر تهرانی : البته که ندارد . هر کاری را باید از راهش کرد .
مسافر شیرازی : مثلاً این راه که ما میرویم و پر از دزدهاست ما چه کار توانیم کرد ؟!

مسافر تهرانی : شما خیلی کار توانید کرد . شما می توانید نروید ، می توانید ژاندارم بردارید ، می توانید در راه دست به هم داده دزدها را بگیرید .
مسافر شیرازی : ما چطور می توانیم دزدها را بگیریم ؟!
مسافر تهرانی : اگر شما گوش به حرف من بدهید من یک تدبیر خوب به شما یاد می دهم .

xalvat.com

مسافر شیرازی : بفرمایید .

مسافر تهرانی : این دزدها که می آیند و جلو اتومبیل ها را می گیرند بیشترشان سه چهار نفرند ، ما در اینجا بیست و چند نفریم . چند نفر از شما در دستمالها خاکستر بردارید . در يك جا که دزدها می آیند و پول و اسبابهای ما را گرفته قدری خاطر جمع می شوند باید به بهانه گفتگو و خواهش به آنها نزدیک شد . آن وقت من اشاره می کنم شما هر کدامتان يك مشت خاکستر به چشم یکی از دزدها پاشید . او چشمش کور می شود ، شما چند نفر به رویش ریخته تفنگش را بگیرید و دستهایش ببندید . اگر به این تدبیر عمل کنید فتح بزرگی خواهیم کرد .

دزدها را گرفته همراه خود برده تحویل پست ژاندارم خواهیم داد .

xalvat.com

مسافرها که این حرف را می شنوند ریشخند می کنند . یکی می گوید :
 « به ! مگر می شود ! » دیگری می گوید : « عجب نقشه ای کشیدی ! »
 سومی داد می زند : « با اینها نمی شود بابا ! » مسافر تهرانی می گوید :
 « حالا که نمی شود شما باشید و قل هوالله تان » اینرا گفته ساکت
 می شود .

در این موقع شوfer و شاگرد شوfer می آیند و اتوبوس راه می افتد .
 شاگرد شوfer که يك پسر ریشداری است پیاپی پیشنهاد می کند و مسافرها
 صلوات می کشند . شوfer هم در سر پیچها هر کجا که کار را سخت
 می بیند پیشنهاد صلوات می کند .

دو فرسخ که می روند در جلو يك قهوه خانه می ایستند که به اتومبیل
 آب ریزند . پس از آب ریختن که می خواهد حرکت کند یکی از مسافرها
 عطسه می کند . مسافرها همه می گویند : « صبر آمد ! صبر آمد ! » شوfer
 اتومبیل را نگاهداشته آهی می کشد و می گوید : « یا حضرت عباس !...
 امروز نمی دایم چه بسر ما خواهد آمد » باز شاگرد شوfer پیشنهاد می کند و
 صلواتها می فرستند . ده دقیقه منتظر شده چون می خواهند راه بیفتند باز
 یکی عطسه می کند و باز همان حکایت تکرار می شود . مسافر تهرانی
 خودداری نمی تواند و ایراد می گیرد و باز يك رشته گفتگو میانه او و شوfer
 و دیگران رخ می دهد به این ترتیب :

مسافر تهرانی : آقا نمیروی؟! ... چرا اینقدر نگاه میداری؟! ...

شوfer : شما می خواهید حکم خدا را گوش نکنیم؟! ...

مسافر تهرانی : حکم خدا کدام است؟! ...

شوfer : پس این صبر که آمد حکم خدا نیست؟! ...

مسافر تهرانی : چه می گویی آقا ! شما اسم عطسه را صبر گذاشته اید ، آن



وقت هم می گوید حکم خداست؟! ... خدا کجا گفته که هر وقت یکی عطسه کرد بدانید که من حکم می کنم صبر کنید و نروید؟! ... این خیر را از طرف خدا که آورده است؟! ...

شاگرد شوهر : پس اینها در قرآن نیست؟! ...

مسافر تهرانی : آفرین بر شما ! آفرین بر آن ملایانی که شما را تربیت کرده اند مدیر دبستان : آقا اینها در مذهب ماست . ما که نمی توانیم از عقیده خود دست برداریم . خواهش می کنم به مذهب ما ، به علمای ما توهین نکنید! ...

این حرف را که او با تندی می گوید ، يك دفعه همه مسافرها صدا به صدا می اندازند و داد می زنند : « بلی آقا حق ندارید به مذهب ما توهین کنید ! » یکی می گوید : « شما متمدن هستید باشید . ما هم دیانت داریم . » چون قال و قیل زیاد می شود مسافر شیرازی بپا برخاسته مسافرها را ساکت می کند و اتومبیل راه می افتد . این دفعه يك رشته گفتگوی دو نفری میانه مسافر تهرانی با مسافر شیرازی که پهلوی هم نشسته اند رخ می دهد ، به این ترتیب :

xalvat.com

مسافر شیرازی : شما اهل کجا هستید؟ ...

مسافر تهرانی : اهل تهران هستم . اصلم آذربایجانی است .

مسافر شیرازی : من هم اصلم آذربایجانی است . قدری با هم صحبت کنیم .

مسافر تهرانی : بفرمایید .

مسافر شیرازی : پس شما عقیده به « صبر » ندارید؟! ...

مسافر تهرانی : آقا « صبر » چیست؟! ... چرا اسم عطسه را « صبر »

می گذارید . آدم سرفه می کند ، دهن دره می کند ، خمیازه می کشد ، عطسه می کند . عطسه چه ربط به « صبر » دارد؟! ...

ببینید آقا : ممکن است دو نفر با هم رمزی قرار گذارند ، مثلاً دو نفر که

می خواهند به يك مجلس بروند و کارهایی دارند با یکدیگر قرار گزارند که هر وقت



یکی سرفه کرد آن دیگری فلان کار را کند یا فلان سخنی را گوید . بسیاری از تجار با طرفهای خودشان در شهرهای دیگر رمز دارند . مثلاً این بر میدارد و به او تلگراف می کند : « دو روز است تب می کنم » طرف می فهمد که بازار کساد است و باید خرید نکند . بعد تلگراف می کند : « تبم رفع شده » طرف می فهمد که بازار خوب شده باید خرید کند .

اکنون درباره عطسه هم بایستی چنین قراردادی باشد . بایستی خدا خبر داده باشد : « ای بندگان من ، هر وقت که می خواهید به جایی بروید یا به کاری پردازید ، اگر یکی از شما عطسه کرد بدانید که من می گویم نروید و صبر کنید » آیا خدا چنین خبری داده است؟! ... آیا چنین رمزی با بندگان خود گزارده است؟! ...

مسافر تهرانی : بسیار خوب بیان کردید . بایستی این را خدا خبر داده باشد . ولی آخر می گویند : « النفوس کالنصوص »

xalvat.com

مسافر تهرانی : معنایش چیست؟ ...

مسافر شیرازی : معنایش آن است که هر چیزی که اکثریت مردم عقیده دارند از خداست .

مسافر تهرانی : اگر این طور بود پس عربها که عمومشان بت پرست بودند و به بتها عقیده داشتند بایستی پیغمبر اسلام به آنها ایراد بگیرد . بایستی آنها هم از خدا بدانند .

مسافر شیرازی : این هم راست است ، قبول کردم . ولی به استخاره چه می فرمایید؟ ... آنها که خود علماء می کنند .

مسافر تهرانی : استخاره هم مثل همین است . آنها هم ملاها برای استفاده خود درست کرده اند .

مسافر شیرازی : علما چه استفاده دارند؟ ... برای استخاره که پول نمیگیرند !
مسافر تهرانی : اولاً پول هم می گیرند . در بعضی از شهرها کسانی هستند که شغلشان استخاره کردن است . شهرتی که هر کسی هر مطلبی دارد اگر آنها بر روی کاغذی بنویسد و در يك پاکت سر بسته ای بگذارد ، فلان آقا بدون اینکه سر پاکت



را باز کند استخاره قرآن می کند و آیه ای که مطابق آن موضوع است می آید و روی پاکت می نویسد و به هر استخاره فلان مقدار پول می گیرد . ثانیاً استفاده تنها پول نیست . آن آخوندی که در خیابان بقول ترکها « سالانا سالانا » راه میرود و زیر چشمی به این سو و آن سو می نگرد که ببیند مردم چه توجهی به او دارند ، همان که يك پير زنی یا يك پير مردی به جلو می آید و با تواضع سلامی می دهد و آن وقت می گوید : « آقا يك استخاره بکن » ، و آقا دست به بغل برده تسبیح در می آورد و چشمها را روی هم گزارده دعایی می خواند و آنگاه سر را بالا برده « یا الله » می گوید و دست انداخته دانه های تسبیح را می گیرد و رو به آن پير مرد گردانیده با لحن مخصوصی می گوید : « مؤمن خوب است » ، « مؤمن بد است » ، این لذت بسیاری برای او دارد و خود استفاده بزرگی است . این ملاحها می روند و ده سال و بیست سال در نجف نان و فجل می خورند به آرزوی آنکه بیایند و این مقام را پیدا کنند .

xalvat.com

اساساً شما ملاحظه کنید : آیا پیغمبر اسلام در کارهای خود استخاره می کرد ؟... شما هیچ شنیده اید که پیغمبر استخاره کرده باشد ؟! ممکن است بگویید او پیغمبر بود و همه چیز را می دانست و احتیاج به استخاره نداشت . من هم او را میگزارم بکنار . آیا پس از مرگ پیغمبر اصحابش در کارهای خود استخاره می کردند ، یا می نشستند و عقلها و فهمهای خود را بکار می انداختند و با هم شور می کردند ؟! آیا کدام یکی از اینهاست ؟!...

اگر بنا بود مردم نيك و بد و سود و زیان خود را با استخاره راه اندازند و نيك و بد و سود و زیان را با استخاره تشخیص دهند چرا خدا به ایشان عقل می داد ؟... عقل برای همین است که مردم نيك و بد و سود و زیان خود را با آن تشخیص دهند .

تو گویی قرآن کتاب فال است که پیاپی باز کنند و ببینند فلان کار خوب خواهد درآمد یا بد ؟!... بجای آنکه به احکام قرآن عمل کنند آنرا کتاب فال گردانیده اند . از همه چیز استفاده می کنند .

شنیدنی است که منت هم می گزارند : « برویم با خدا هم شور کنیم » تو گویی خدا در آنجا نشسته که فلان حاجی برود و شور کند : « خدا با معامله قند و شکر



بکنم یا نه ؟... « فلان خان برود و اجازه بخواهد : « خدایا دختر را به شوهر بدهم یا نه ؟ ... « ببینید اینها شایسته شأن خداست !؟...»

اگر يك پسر با پدرش این رفتار را کند ، زود زود بیاید و پرسد « آقا جان آب بخورم یا نه ؟... » ، « آقا جان نان بخورم یا نه ؟... » ، « آن پدر عصبانی شده تشر خواهد زد : « پسرک ، مگر خودت شعور نداری ؟... پس خدا آن شعور را برای چه بتو داده !؟... » کاری را که به خودتان شایسته نمی شناسید به خدا شایسته می شناسید .

xalvat.com

تنها خدا می داند که این استخاره چه صدمه هایی به مردم زده . هزارها دختر که خواستگار خوب داشته پدر احمقش چون پایبند استخاره بوده و استخاره خوب نیامده دختر بدبخت گردیده . هزارها مرد که در کارهای خود بجای آنکه عقل و فهم را بکار اندازد و سود و زیان آنها را درک کند اختیارش را به دست دانه های تسبیح داده و خود را و خاندانش را به فلاکت انداخته ...

مسافر شیرازی : آقا قربانت بروم ، شما از سرگذشت من خبر می دهید . شما اگر ادعای نبوت کنید من باید بپذیرم . اینها که شما می گوید سرگذشت من است . همین بلا بسر خود من آمده . اجازه بدهید برایتان نقل کنم :

شغل من در اینجا اجاره داری است . يك ده کوچکی در نزدیکی های کازرون اجاره کرده ام . الان هم می خواهم بروم آنجا . دو سال پیش سه پارچه ده آباد بود . صاحبش می خواست به من اجاره دهد . رفتیم و گفتگو کردیم و قرار شد برویم و اجاره نامه بنویسیم ، يك نفر هم می خواست با من شریک شود . دور از جناب ، خر مقدسی به کله من زد با خود گفتم : « بهتر است با خدا هم شور کنیم » آخوندی هست مدعی است که استخاره های او همه اش راست می آید . رفتیم پیش او . از قرآن استخاره کرد و گفت : مشهدی آیه عذاب آمد ، بسیار بد است « من مجبور شدم معامله را ول کردم . آن شریکم طالب شد که خودش تنهایی اجاره کند . او هم رفت و استخاره کرد . برای او بسیار خوب آمد . رفت معامله را تمام کرد و دو سه ماه نگذشت که غله رو به ترقی گذاشت و الان آن شخص از پرکت همان معامله دارای سیصد هزار تومان ثروت شده . اتومبیل خریده ، باغ خریده ، خانه



ساخته ، رختهای شیک می پوشد ، شب و روز در عیش و خوشگذرانی است . بچه های من هر وقت که بچه های او را در اتومبیل شخصی پدرشان می بینند می آیند در خانه و به من ایراد گرفته می گویند : « پس چرا شما اتومبیل نمی خرید ؟ ... » می گویند : « او اجاره دار است شما هم که اجاره دارید ، پس چرا او اتومبیل دارد ، باغ دارد ، شما ندارید ؟! ... » بدبخت بچه های من نمی دانند که پدر مرا استخاره درآورده است .

بارها به خدا گله کرده می گفتم : « خدایا مگر من بنده تو نبودم ؟! ... مگر بتو اطاعت نمی کردم ؟! پس چرا آن معامله را برای من صلاح ندانستی ؟! چرا راضی نشدی که بچه های من هم سوار اتومبیل بشوند و دلخوش باشند ؟! » بارها این ایراد را می گرفتم .

روزی رفتم پیش همان آخوند ، این حرفها را پیش او زدم . گفت : « به کارهای خدا ایراد نباید گرفت . یقین صلاح تو نبوده که ثروتمند شوی . شاید اگر ثروتمند شده بودی طغیان می کردی ، مرتکب معصیت می شدی . خدا در قرآن می فرماید بسیاری از بندگان من هستند که اگر مستغنی شوند طغیان خواهند کرد » .

گفتم : آقا مگر شریک من که استخاره برایش خوب آمد طغیان نکرده ؟! مرتکب معصیت نمی شود ؟! الان او هر شب در يك باغی با رفقای خود بساط قمار و عرق می گسترده ، هر شب جنده بازی می کند ، با زور پول دخترهای معصوم را فریفته به راه فحشا می کشد ، پس چرا خدا نخواست او را از طغیان حفظ کند ؟! این چه سری است ؟ ... »

از این حرف من بدش آمد . ولی باز بنای نصیحت را گزارده گفت : « آقا مشهدی ، کارهای خدا را نمی شود فهمید . بلکه شما مقرب درگاه او هستید و خواسته است که شما را از معاصی حفظ کند تا خانه آخرتتان آباد باشد ولی آن یکی را نخواست و او را بسر خود رها کرده . این مقام بلندی است که خدا بنده خود را بسر خود رها نکند » .

آن وقت شروع کرد برای من حدیثها خواند . دلیل آورد که ائمه ما همیشه دعا



می کردند که خدا آنها را بسر خود رها نکند . يك عبارت عربی هم خواند که در پادم مانده : « ولا تکلنی الی نفسی ابدأ » . **xalvat.com** .
 با این حرفها سر مرا پیچاند . ولی راستش را بگویم عقده از دل من بیرون نمی رفت . با خود می گفتم : « چه شده که من بنده مقرب خدا هستم و او نیست . من اگر بنده مقرب خدا هستم خدا می خواست به من ثروت دهد آن وقت از طغیان هم حفظ کند . مگر آدم که ثروتمند شد مجبور است که طغیان کند؟! ... از کجا معلوم که اگر من ثروتمند بودم دست بینوایان نمی گرفتم ، به مردم احسان نمی کردم؟! ... »

اینها همیشه در قلب من بود . از شما چه پنهان ، در عالم خود از خدا رنجیده گاهی هم سخنان بی ادبانه می گفتم . ولی حالا می بینم موضوع ربط به خدا نداشته . هر چه بوده از نا فهمی خودم بوده . ولی من هم گناه نداشتم . خدا از تقصیر من بگذرد .

من نمی دانم امروز آفتاب از کجا در آمده . امروز بخت با من یاری کرده که شما را پیدا کرده ام . این حرفها را که شما می گوید باید با آب طلا نوشت . تعجب من در آن است که چرا علمای ما اینها را نفهمیده اند ؟
 مسافر تهرانی : علمای شما چه چیز را فهمیده اند که اینها را بفهمند .

این حرفها را که با هم می زنند دیگران نمی شنوند و یا گوش نمیدهند . آنها سرگرم کارهای خود می باشند . صلوات می کشند ، به دشمنان علی لعنت می فرستند ، هر دو نفری با هم گفتگو می کنند . در یکجا اتومبیل نگاه می دارد که مسافرها پایین بیایند و ناهار بخورند . مسافر شیرازی خواهش می کند که با مسافر تهرانی ناهار را با هم بخورند . می رود از اتوبوس خریزه و خوردنی های دیگر می آورد ، روی چمنی پتو گسترده می نشینند و به خوردن می پردازند . در آن میان باز مسافر شیرازی سئوالهایی می کند و گفتگوهای می رود ، به این ترتیب :



مسافر شیرازی : بفرمایید « آمد و نیامد » چطور است ؟ آن هم راست نیست ؟...

مسافر تهرانی : البته که راست نیست . « آمدن و نیامدن » چیست ؟! همه اینها نتیجه ناهمی است ، نتیجه ضعف نفس است . فلان مرد عروسی کرده و دختری را بخانه آورده ، آن سال اگر کارش خوب نشد می گوید : « این بد قدم است ، این به من آمد نکرد » مادر شوهر و خواهر شوهر و دیگران زبانشان باز می شود . مادر شوهر می نشیند و می گوید : « بد قدم بود ... از روزی که آمده بچه ام دست و بالش بسته شده ! » . دخترک معصوم باید خجالت کشد ، سرافکننده باشد ، اشک بریزد ، زندگی برایش تلخ باشد .

در فلان خانه در پاییز درخت گل می کند . می بینی همه به میان زنها افتاده . پیر زنها اظهار معلومات می کنند : « می ترسم نیامد داشته باشد » آن یکی پیشنهاد می کند : « این درخت را ببرید و بدهید به سید ! » در آن سال اگر در آن خانه کسی بمیرد گنااهش به گردن آن درخت خواهد افتاد .

جغد مرغی است شبگرد . برای خود زندگی می کند و می گردد و گاهی هم آوازی در می آورد . همانکه آوازش بلند می شود می بینی رنگها از روها پرید ، دلها بلرزش افتاد ، حواس ها پریشان گردید .

باز می گویم : همه اینها از ناهمی است . يك كلمه برای شما بگویم ، در کارها باید به اسباب ظاهری آنها نگاه کرد ، خیالات بیهوده را به خود راه نداد . مثلاً کسی که ناخوش شد باید برود پیش حکیم ، تا او رسیدگی کند و تشخیص دهد که علت ناخوشی چیست ؟... هر بیماری علتی دارد ، درمانش هم هست . تمام اینها را خود خدا قرار داده ، ما هم باید پیروی کنیم . نمی توانیم بنشینیم و از خود چیزهایی درآوریم . بنشینیم و بگویم : « آمد و نیامدی » هم هست ، « نظر زدن » هم هست ، آواز جغد هم هست . به اینها نیز تأثیری قایل شویم .

دیدید آن مدیر مدرسه می گفت : « شش قل هوالله بخوانید و به شش طرف خود پف کنید ، از آسمان بمب هم بیاید صدمه نخواهد زد » . این ناهم اگر راست می گوید بیاید قل هوالله را بخواند و پف کند ، نمی گویم گلوله یا بمب ، من يك



جوالدوز به او فرو خواهیم برد ، ببینیم آیا تحمل خواهد کرد ؟
من تعجب می کنم چنین مرد ناهمی را می فرستند که برود و بچه های مردم را
تربیت کند .

اینها چیزهای کوچکی نیست . من يك مثلی می زنم تا شما ببینید اینها چه
اندازه ضرر دارد . همین شوfer اتوبوس ما ، بجای آنکه برود و فن شوفری را
تکمیل کند ، و راه جلوگیری از خطرها را یاد بگیرد ، بدبخت دعا و مهره های کبود
از اتومبیل خود آویزان گردانیده . قدیم این مهره ها را از گردن قاطرها می آویختند
حالا از اتومبیلها می آویزند . شما می بینید به سر پیچی که می رسد ، بجای آنکه
میدان بزرگتری گیرد و اتومبیل را به آسانی پیچاند ، میدان کوچکی می گیرد
و مجبور می شود اتومبیل را چند بار پس و پیش راند تا از پیچ رد شود . آن
وقت زور را به صلوات می زند و پیایی به مسافرها می گوید : « يك صلوات
بفرستید » . اینها نتیجه آن عقیده های غلط است که دارند .

xalvat.com

ناهار را که می خورند دوباره اتوبوس راه می افتد . این دفعه مسافرها
همه شان چرت می زنند و اتوبوس خاموشی است . در راهها ژاندارم گزارده
شده و امن است . ولی می سپارند که شب را در بیرون نمانند . پس از
غروب دزدها فراوان می شوند .

پس از دو سه ساعت به کوتل دختر می رسند . در آنجا اتوبوس
می ایستد که مسافرها نماز بخوانند و چایی خورند . يك ساعت معطل
می شوند و چون می خواهند راه افتند باز حکایت عطسه تکرار می شود .
یکی عطسه می زند و اتومبیل می ایستد . مسافر تهرانی خودداری
نتوانسته می گوید : « مگر نشنیدی که می گویند شب در بیرون نباشید .
الان يك ساعت به غروب است و ما سه ساعت راه داریم . تازه تو
می خواهی نیم ساعت هم به خاطر عطسه بایستی ۱۲ » باز شوfer همان را
جواب می دهد و های هوی می شود و باز مسافر شیرازی مسافرها را ساکت
می گرداند و اتوبوس راه می افتد .



نزدیک غروب از دور کامیونی را می بیند که ایستاده است ، و در جلو او در وسط جاده سنگ چیده شده . از دیدن سنگها رنگ و روی مسافرها می پرد . یقین می کنند که راهزن در جلو است . زیرا سنگ چیدن کار راهزنها بود . سنگ می چیدند که چون اتومبیلی رسید مجبور شود بایستد و آنها بریزند و مسافرها را لخت کنند .

مسافرها به هممه می افتند . یکی می خواهد پولهایش را در یکجا قایم کند . یکی جامه دان دستی خود را به زیر بارها می چپاند . یکی می گوید : « یا حضرت عباس ، دستم به دامنت ! » یکی به شوfer داد می زند : « نگه دار کجا می روی ؟! ... »

در این گیر و دار دیده می شود که شوfer آن کامیون پیاده شد و سنگها را از جلو اتومبیل برکنار ساخت و دوباره به اتومبیل نشست و راه افتاد .

اتوبوس هم از دنبال آن روانه می شود . **xalvat.com** مسافرها تعجب می کنند که اگر دزد نبوده پس آن سنگها را که چیده بوده ، اگر دزد بوده پس چرا بیرون نیامدند و جلو کامیون و اتوبوس را نگرفتند . هر یکی حرفی می زند . یکی می گوید : « یقین دیدند دو اتومبیل پشت سر هم رسید ترسیدند و بیرون نیامدند . « دیگری می گوید : « خدا پدرت را بیامرزد ! مگر این دزدها از مسافر می ترسند ؟! ... اینها با ژاندارمها جنگ می کنند ! « دیگری سرش را چند بار تکان داده می گوید : « اثر آن قل هو الله ها بود . »

دو ساعت دیگر راه رفته شب به کازرون می رسند و در يك گاراژی (یا بهتر گوئیم : در میان يك چهار دیواری که يك اتاق برای مسافرها ندارد) پیاده می شوند . کامیون نیز که جلوتر رسیده در آنجاست . مسافرها به سراغ آن می روند و قضیه را می پرسند . دانسته می شود قضیه این بوده :

در کوتل دختر که اتوبوس ایستاد این کامیون هم بوده ، در موقعی که در اتوبوس بر سر عطسه هایهو و دعوا بود او راه افتاده و جلوتر رفته . در

میان راه در یکجا رسیده دیده که سنگ چیده اند ، و همانکه ایستاده سه نفر دزد از پشت درختان نعره زنان بیرون جسته اند . دو نفرشان که تفنگ داشته اند اینور و آنور را گرفته و يك نفر جلو آمده نخست شوfer را تخت کرده . کت او را از تنش درآورده ، پانصد تومان اسکناس داشته که از جیب شلوارش درآورده ، چند سیلی هم به رویش زده . سپس زنی که در پهلوی شوfer نشسته و یگانه مسافر کامیون بوده کیف دستی او را که يك صد و سی تومان و يك انگشتر قیمتی تویش بوده از دستش گرفته . جامه دان او را که پر از رخت بوده برداشته بعد از آن گفته : « باید نیم ساعت در اینجا بایستی و پس از آن راه افتی » . اینرا گفته و همراهانش روانه گردیده و رفته .

xalvat.com

شوfer بدبخت مقداری توقف کرده تا از پشت سر اتوبوس رسیده . از رسیدن آن جرئت پیدا کرده و پایین آمده و سنگها را برکنار گردانیده و راه افتاده که اتوبوس هم از دنبال آن آمده .

این حکایت که گفته می شود یکی از مسافرها می گوید: « خدا رحم کرد که ما دیرتر رسیدیم . اگر ده دقیقه زودتر رسیده بودیم ما را هم تخت می کردند » دیگری می گوید : « در کوتل دختر آن صبری که آمد و ما توقف کردیم برای همین بود » . دیگری می گوید : « خوب ! پس معلوم شد صبر بی جهت نیست » شوfer با صدای بلندی می گوید : « البته که بی جهت نیست . ده سال است شغل من سفر کردن است . همیشه تجربه کرده ام ، صبر که آمد باید بایستم ! » مدیر مدرسه می گوید : « واللہی این معجزه است . باید رفت و اینها را به آن آقای متمدن گفت . از فرنگستان برخاسته آمده به مذهب ما توهین می کند » .

اینرا می گوید و راه می افتد . مسافرها هم با های هوی از دنبال او راه می افتند . مسافر تهرانی که در گوشه ای به روی نیمکتی نشسته و آوازه های آنها را می شنود دانسته قضیه چیست و آنها برای چه می آیند . با بی اعتنایی می نشیند . مدیر مدرسه و مسافرها می رسند و بار دیگر



گفتگو آغاز می شود ، به این ترتیب :

مسافرها : (با های هوی) خوب آقا ، حقانیت مذهب ما بشما ثابت شد ؟...
 مسافر تهرانی : خواهشمندم های هوی نکنید . يك نفرتان حرف بزند تا من
 جواب بدهم .

مدیر دبستان : بسیار خوب تنها من حرف خواهم زد .
 مسافر تهرانی : هرچه می خواهید بگوئید .

مدیر دبستان : قضیه کامیون را دانستید که چه شده ؟...
 مسافر تهرانی : دانستم ، حرفهای شما را می شنیدم .
 مدیر دبستان : خوب حالا ثابت شد که صبر از طرف خداست ؟! ثابت شد که
 مذهب ما بر حق است ؟! در کوتل دختر که صبر آمد برای همین بود که ما صبر کنیم
 و نیاییم و به گیر دزدها نیفتیم . شما در آنجا ایراد می گرفتید . ما اگر به حرف
 شما گوش داده بودیم همه مان الان لخت بودیم .

مسافر تهرانی : يك ستوال هم من از شما دارم خواهشمندم جواب بدهید . آیا
 خدایی که گفته می شود ، تنها خدای شاست یا خدای همه است ؟...
 مدیر دبستان : این چه سئوالی است ، البته که خدای همه است .

مسافر تهرانی : پس در آن صورت چطور شده که تنها برای شما صبر آمده ، خدا
 تنها شما را از دزدها حفظ کرده ؟!... چطور شده که شوfer کامیون و زن مسافر را که
 همراه بوده حفظ نکرده ؟... چطور شده که برای آنها صبر نفرستاده ؟!... مگر آنها
 بندگان خدا نبودند ؟!... خواهشمندم جواب ایترآ به من بدهید .

ایترآ که می شنود جواب نمی تواند و خاموش می ایستد . پس از چند
 ثانیه یکی از کنار جواب داده و می گوید : « ببین آنها چه گناهی داشتند
 که خدا گرفتارشان کرده ! » مسافر تهرانی جواب داده می گوید :
 « آنها هم مثل شمايند . شما هر گناهی که می کنید آنها هم می کنند !
 چه شده که شما پاکيد و بيگناه بوديد و آنها گناه داشتند ؟!... آنگاه مگر هر



کس گناه کرد خدا او را می گیرد و بدست دزدها می سپارد؟! ... شما بسیار گستاخید و هرچه دلتان خواست به خدا نسبت می دهید . پس چرا خدا آن دزدها را نمی گیرد که روز روشن جلو مردم را گرفته زن و مرد را می ترسانند و لخت می کنند . چرا خدا چنگیز خان را نگرفت؟! ... چرا صمد خان را نگرفت؟! ...» .

پس از این حرف همه خاموش می شوند و پراکنده شده پی کار خود می روند . مسافر شیرازی هم پس از يك رشته تشکر از تصادف آن سفر خدا حافظی کرده می رود .

xalvat.com